



رولد دال

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی

من و زرافه و پلی

 ofoqbooks.com

 ofoqkidsandteens

 ofoqkidsandteens

کمی دورتر از جایی که زندگی می‌کنم، خانه‌ای چوبی و قدیمی و عجیب و غریب در کنار جاده قرار دارد.

همیشه دلم می‌خواست بروم توی آن خانه و ببینم آن‌جا چه خبر است. وقتی از پنجره توی خانه را نگاه می‌کردم، می‌دیدم که همه‌جا تاریک و گرد و خاک گرفته است. می‌دانستم که قبلاً طبقه‌ی همکف آن ساختمان، مغازه‌ای بود؛ چون می‌توانستم حروف رنگ و رو رفته‌ی روی سردر آن را بخوانم که نوشته بود: "قنادی".

مادرم به من گفته که به مغازه شیرینی‌فروشی، قنادی هم می‌گویند و حالا هر وقت چشمم به آن مغازه می‌افتد، به خودم می‌گویم که حتماً روزی شیرینی‌فروشی خوبی بوده است.





روی شیشه‌ی مغازه، کسی با رنگ سفید نوشته بود: «فروشی».

یک روز صبح، متوجه شدم که کلمه‌ی فروشی پاک شده و کسی به جای آن نوشته است: «فروخته شد». آنجا ایستادم و به کلمات خیره شدم و با تمام وجود آرزو کردم که ای کاش من آن را خریده بودم. چون آن وقت می‌توانستم دوباره آن را شیرینی‌فروشی کنم. من همیشه از ته دل آرزو داشتم که روزی صاحب شیرینی‌فروشی شوم. شیرینی‌فروشی رؤیاهایم از سقف تا زمین پر بود از آبنبات چوبی، آبنبات کره‌ای، کارامل، تافی روسی، آدامس بادکنکی و هزاران هزار خوراکی خوشمزه‌ی دیگر. وای که اگر آن مغازه‌ی قدیمی شیرینی‌فروشی مال من بود، چه کارها که نمی‌کردم!

در دیدار بعدیم از مغازه، آن طرف جاده ایستاده بودم و به آن ساختمان کهنه و شگفت‌انگیز نگاه می‌کردم که ناگهان از یک پنجره‌ای در طبقه‌ی دوم، وان حمام بزرگی به بیرون پرتاب شد و درست وسط جاده

